

در حالی که وضع در جوامعی دیگر که با مشکلات و معضلات بیشتری روبه‌رو می‌باشند چنین نیست. در این زمینه، باید به دو تئوری عمومی در سطح کلان توجه کرد. تئوریهای کارکردی و کشمکش را می‌توان پایه تحلیل قرار داد. تاریخچه‌ها و چگونگی شکل‌گیری ناآرامیها در فرانسه بهتر شناخته شود. تئوریهای کارکردی بر این اندیشه استوار است که پایداری و نظم در جامعه نیازمند اجماع بر سر ارزش‌ها و هنجارهای اصلی در جامعه است. جامعه باید به گونه‌ای سیستم کل‌نگر و به عبارتی به صورت یک ارگانیک بیولوژیک در نظر گرفته شود. برای پا گرفتن نظم، هنجارها و ارزش‌های حاکم باید از راه جامعه‌پذیری در سطح کلی و در میان شهروندان درونی شود. در کنار فرایند جامعه‌پذیری، ارزش‌ها و هنجارها باید بر بستر تعاملات، طبیعی و درونی گردد. از دید کارکردگرایان، برای اینکه جامعه پایدار بماند و چارچوب‌های نظم به خطر نیفتد، نیاز به این است که خرده سیستم‌های موجود چهار وظیفه اساسی انجام دهند. آمادگی ناآرامی از آن رو پدید می‌آید که وظایف چهارگانه به خوبی به انجام نرسیده است. هرگاه خرده سیستم‌ها در به انجام رساندن کارویژه‌ها شکست بخورند، باید انتظار داشت که هنجارها و ارزش‌های حاکم زیر سؤال برود و خشونت در برابر آنها پدید آید. در چارچوب تئوریک ارائه شده از سوی تالکوت پارسونز، چهار پیش‌نیاز اصلی برای ثبات اجتماعی، نظارت بر عملکرد اقتصاد، دولت، نظام قانونی و نهادهای فرهنگی وجود دارد: (۱) توانایی سازش با محیط. این نیاز را سیستم اقتصادی باید برآورده کند. نهادهای اقتصادی باید از منابع در جامعه بهره‌گیرند و به پشتوانه آنها خدمت‌گزاری کنند. (۲) نیاز به تحقق یافتن هدفها. وظیفه نهاد دولت است که هدفها را مشخص و راههای رسیدن به آنها را روشن کند. (۳) نیاز به یکپارچگی در سطح اجتماع. نهادهایی مانند دستگاههای حقوقی و مذهب باید با تکیه بر ضوابط اخلاقی و قوانین، یکپارچگی اجتماعی را تحقق بخشند. (۴) نیاز به پایداری الگوها در جامعه. نهادهای خانواده، مدرسه و

بی‌گمان، تحلیل پدیده‌های اجتماعی در یک کشور نیازمند آگاهی همه‌سویه از محیط داخلی و فضای بین‌المللی است. اینکه کدام یک از دو محیط داخلی و بین‌المللی بر شکل‌گیری پدیده‌ها مؤثرتر است، بستگی بسیار به سطح توسعه کشور و جایگاه جهانی‌اش دارد. ناآرامیهای اخیر در فرانسه، بیش از همه، خود فرانسویان را غافلگیر کرد و با توجه به نگرش بسیار مثبت فرانسویان به عدالت محوری مدلهای اجتماعی مستقر در جامعه و اعتبار جهانی آن کشور و نیز تأکید فراوان دولت‌مردان فرانسوی بر حق تعیین سرنوشت کشورها و مخالفتشان با سیاستهای نیرومندترین بازیگر در سطح جهانی، کمتر کسی گمان بر خاستن ناآرامی از میان مهاجران به فرانسه را داشت.

گلیست‌های فرانسوی که در چارچوب الگوهای فکری ناپلئونی به سیاست‌ورزی می‌پردازند و ژاک شیراک، رئیس جمهوری، نماد آن بعنوان راست سنتی است، چپ‌های فرانسوی که همچنان در قالب‌های ایدئولوژیک دوران صنعتی به اندیشه‌ورزی می‌پردازند و دادن رأی منفی به قانون اساسی اروپا را مایه اعتبار خود می‌دانند، و راست‌مردن به رهبری سارکوزی وزیر کشور که الگوهای فرهنگی و اقتصادی قدرت جزیره‌ای اروپا را نماد آینده می‌یابد، همگی شگفت‌زده با ناآرامیها روبه‌رو شدند.

چرا ناآرامیها پدید آمد؟ چرا تنها قشرهای خاصی در بطن رویدادها فعال بودند؟ به چه علت روشن‌فکران و فرانسویان ساکن شهرهای بزرگ رفتاری سخت متفاوت نشان دادند؟ چرا در این مقطع تاریخی ویژه در بنه جهانی که تروریسم به نگرانی اصلی کشورهای غربی مبدل شده است، خشونت در سر تا سر فرانسه رخ می‌نماید؟

در تحلیل‌های جامعه‌شناسانه و سیاسی بر سبب اصلی این است که جامعه بر چه پایه دوام و استواری می‌یابد. چگونه است که برخی جوامع آمادگی بسیار برای آشوب و ناآرامی به نمایش می‌گذارند

ناآرامیهای فرانسه:

ریشه‌ها

و پیامدهای داخلی

و بین‌المللی

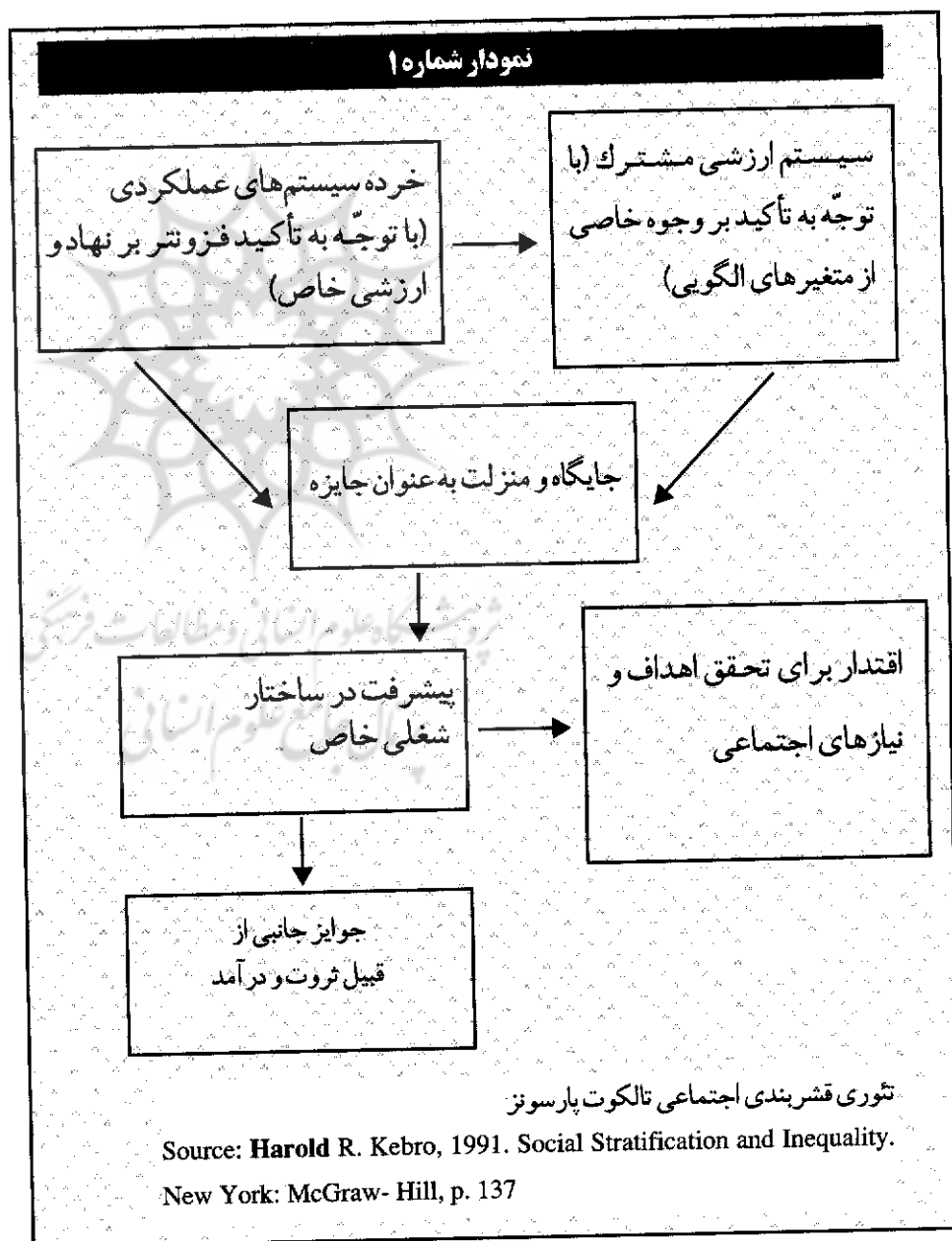
نوشته دکتر حسین دهشیراز

از دانشگاه علامه طباطبائی

خود را بیشتر و بهتر با ارزش‌های نهادی که نهاد اصلی شمرده می‌شود و اعتبار بالاتری دارد تطبیق دهند، از مزایا و پشتیبانی‌های چشمگیرتری بهره‌مند می‌شوند. (نمودار شماره ۱) زیرا واقعیت شناخته شده این است که «جامعه برای رسیدن به شکل مورد نظر، نیازمند نسبت‌هایی قابل اندازه‌گیری از سازگاری و ناهم‌سازی است.»^۱ هنجار سازی از آن رو برای ایجاد ثبات و نظم در جامعه اهمیت بسیار دارد که هزینه‌های پایداری جامعه را به علت امکان‌پذیر ساختن «کنترل اجتماعی از پایین»^۲ سخت کاهش می‌دهد. تأکید کارکردگرایان بر

چارچوب‌های فرهنگی و وظیفه اصلی را در این زمینه دارند. در هر جامعه، با توجه به ماهیت و سطح توسعه اقتصادی و سیاسی باید انتظار داشت که برخی از نهادها برتر شمرده شوند و اعتبار بیشتری در شکل دادن به پدیده‌ها بیابند. هر یک از این نهادها بر پایه وظیفه‌ای که دارد، بر ارزش‌ها و هنجارهایی انگشت می‌گذارد و راه و روشی ویژه برای نظم و ثبات یافتن جامعه پیشنهاد می‌کند. پس، ارزشهای مورد تأکید آن نهاد اعتبار بیشتری می‌یابد و نظام ارزشی مشترک نیز از ارزش‌های آن نهاد بیشتر اثر می‌پذیرد. از این رو، شهروندان هر چه

● ناآرامیهای اخیر در فرانسه، بیش از همه، خود فرانسویان را غافلگیر کرد و با توجه به نگرش بسیار مثبت فرانسویان به عدالت محوری مدلهای اجتماعی مستقر در جامعه و اعتبار جهانی آن کشور و نیز تأکید فراوان دولتمردان فرانسوی بر حق تعیین سرنوشت کشورها و مخالفتشان با سیاستهای نیرومندترین بازیگر در سطح جهانی، کمتر کسی گمان بر خاستن ناآرامی از میان مهاجران به فرانسه را داشت.



● **هنجار سازی از آن رو**
 برای ایجاد ثبات و نظم در جامعه اهمیت بسیار دارد که هزینه‌های پایداری جامعه را به علت امکان پذیر ساختن «کنترل اجتماعی از پایین» سخت کاهش می‌دهد. تأکید کارکردگرایان بر اهمیت هنجارها و ارزش‌ها و نقش آنها در شکل دادن به ثبات اجتماعی، نگرشی بسیار محافظه کارانه به زندگی اجتماعی پدید می‌آورد. هدف اصلی، ایجاد نظم است؛ در بستر ثبات و نظم است که می‌توان بیشترین بهره‌ها را نصیب شهروندان کرد.

اهمیت هنجارها و ارزش‌ها و نقش آنها در شکل دادن به ثبات اجتماعی، نگرشی بسیار محافظه کارانه به زندگی اجتماعی پدید می‌آورد. هدف اصلی، ایجاد نظم است؛ در بستر ثبات و نظم است که می‌توان بیشترین بهره‌ها را نصیب بیشترین شهروندان کرد. این حقیقت را همواره باید در تنظیم روابط اجتماعی در نظر گرفت که «روی زمین تنها یک انسان زندگی نمی‌کند بلکه انسانها ساکنان زمینند»^۲ و از این رو باید جای بالایی برای نظم در نظر گرفت و با هنجارستیزها به چالش برخاست؛ هر چند در چارچوب شکل دادن به هنجارها، باید اصول آزاداندیشی، حق و عدالت، اصول آزاداندیشی در فلسفه اخلاقی کانت و در سطحی گسترده‌تر «اصول آزاداندیشی دور از ترس»^۳ را به روشنی بی‌گرفت. کارکردگرایان از آن رو برای هنجارها و ارزش‌ها در پایداری سازی جامعه اعتبار قائلند که یک می‌دانند محیط اجتماعی تأثیر بسیار بر رفتار افراد جامعه دارد و چارچوب‌های ذهنی حاکم است که رفتارها را متأثر می‌سازد و سمت و سو می‌دهد. این، در واقع، تأکیدی دوباره بر اعتبار فزاینده «رهیافت کلاسیک روانشناختی-اجتماعی»^۴ در تحلیل پدیده‌های اجتماعی است.

در روند تکامل یافتن هنجارها و ارزش‌ها در سطح اجتماع است که آگاهی سیاسی در جهت تقویت ثبات و نظم فعال می‌شود و سرانجام در پرتو حضور گروه‌های گوناگون و متفاوت به استحکام دولت می‌انجامد.^۵ آنچه گروه‌های گوناگون را که از دید تاریخی همسو نیستند در جامعه به هم پیوند می‌دهد و در راه رسیدن به هدفها همسو می‌کند، همانا ارزش‌ها و هنجارهای مشترک و باورهای همسو است.

از دید پیروان نظریه‌های برخورد و کشمکش، پایداری جامعه، با وجود گوناگون بودن محیط‌های تاریخی، از ماهیت ارزش‌ها و هنجارها و میزان وابستگی به آنها مایه نمی‌گیرد. جامعه، با وجود منافع متعارض افراد، تداوم می‌یابد زیرا از یک سو گروهی آن ظرفیت و قدرت را دارد که قوانین ویژه خود را در جامعه اعمال کند، و از سوی دیگر،

گروه‌های گوناگون و ذینفع در جامعه همپوشی می‌کنند و یاد می‌گیرند که با یکدیگر کنار آیند. در سایه ساختار مبتنی بر کشمکش، سرانجام نظم در جامعه برقرار می‌شود. «کشمکش نه تنها هنجارهای تازه و نهادهای تازه پدید می‌آورد بلکه در حیطه‌های اقتصادی و تکنولوژیک، به گونه مستقیم، انگیزه به شمار می‌آید»^۶ در همین چارچوب است که گفته می‌شود نکته مهم آن نیست که «چگونه از کشمکش جلوگیری کنیم یا آن را از میان ببریم»، بلکه آن است که «چگونه کشمکش در جامعه را به تیرویی بویا تبدیل کنیم»^۷ البته این، نیازمند شناخت همه‌جانبه کاستی‌های ساختاری در جامعه و ویژگی‌ها و ظرفیت‌های روانی شهروندان است. از سوی دیگر، چنین بینشی تنها در صورتی پامی‌گیرد که قدرت مرکزی برای خواستها و نیازهای شهروندان مشروعیت قائل شود و آنها را برای پایداری خود حیاتی بیابد. اگر چنین باشد، کشمکش‌ها را می‌توان به خوبی مدیریت کرد. اینکه آیا یک پدیده خاص به کشمکش می‌انجامد یا نه، بستگی بسیار به سطح ناآرامی یا به فضای اجتماعی حاکم بر گروه دارد.^۸ پس باید پذیرفت که کشمکش در خلأ پدید نمی‌آید بلکه «برخی از عوامل پدیدآورنده کشمکش، تنیده در روان افراد است و برخی دیگر را باید برخاسته از سیستم‌های اجتماعی دانست»^۹ با در نظر گرفتن این نکته است که باید «میان دریافت و برداشتهای خرد ناظر- شرکت کننده (بازیگران سیاسی) و دریافت و برداشتهای کلان ناظر- تفسیرگر (رسانه‌ها و فضای آکادمیک)»^{۱۰} تمایز قایل شد. بدین سان باید بپذیریم که کشمکشها حیاتی طبیعی ندارند بلکه باید بازتاب ویژگی‌های ساختاری جامعه و ویژگیهای اعضای جامعه شمرده شوند.

تناقض‌ها در جامعه چنانچه بازتاب ماهیت جامعه چه از دید ساختاری و چه از دید روانشناختی باشد، باید از میان برداشته شود تا زمینه بروز ناآرامی پدید نیاید. پس نظر ارسطو در کتاب سیاست در ۳۵۰ پیش از میلاد را مبنی بر اینکه نابرابری در همه حیطه‌ها بازتاب سرشت زندگی است^{۱۱} باید به چالش گرفت تا بتوان پایداری جامعه را تضمین

به معنای وجود بن‌مایه‌های کشمکش است و خودنمایی این بن‌مایه‌ها، امکان ناآرامی را افزایش می‌دهد. در این جا است که نهادهای مستقر در جامعه به کار گرفته می‌شود تا ناآرامی کاهش یابد و سرانجام شرایطی فراهم آید که مسائل، هر چند به گونهٔ مقطعی، حل و فصل شود. بی‌گمان پیامدهای کشمکش بر بن‌مایه‌ها اثر خواهد گذاشت؛ از همین رو، اگر ساختار حاکم بر جامعه به عوامل شکل‌دهندهٔ ناآرامیها و کارکرد آنها توجه کند و به تعدیل آنها و در سطحی گسترده‌تر به از میان بردن آنها بپردازد، بی‌گمان بن‌مایه‌های بحران کم‌رنگ می‌شود، ولی اگر در رویارویی با بنیانهای ناآرامی شکست بخورد، فرصت و توجیه اخلاقی برای بالا گرفتن ناآرامیها پدید خواهد آمد. (نمودار شمارهٔ ۲)

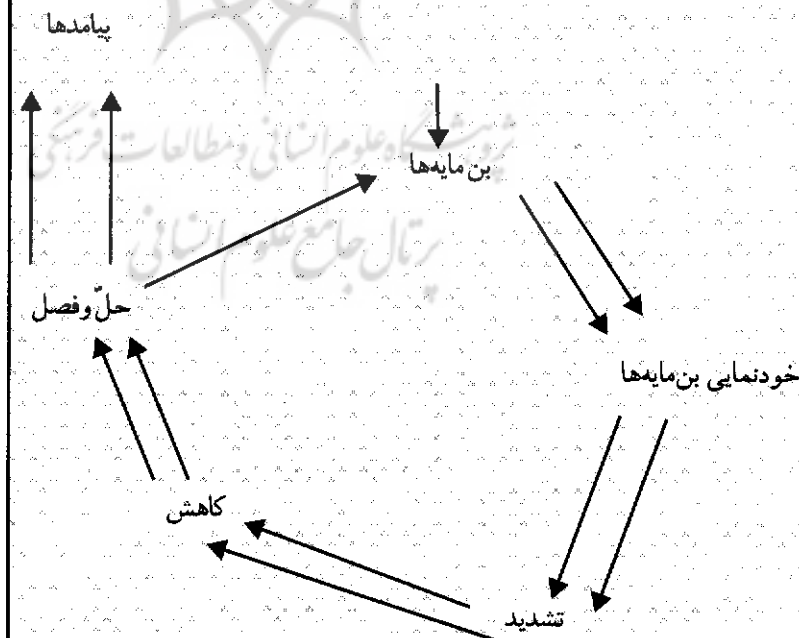
حال با در نظر گرفتن جنبه‌های هنجاری و ارزشی حیات‌دهندهٔ جامعه و وجود منافع متعارض گروه‌های گوناگون هویتی در بطن جامعه و توجه به عوامل شکل‌دهندهٔ بن‌مایه‌ها و شرایط وجود بین‌المللی، می‌توان به ترسیم تصویری جامع از

کرد. امروز این آگاهی تجربی وجود دارد که «توزیع تبعیض‌آمیز قدرت در جامعه، بی‌گمان سبب‌ساز کشمکش و برخورد سیستماتیک اجتماعی می‌شود.»^{۱۲} بی‌گمان در هر جامعه، گوناگونی منافع و تفاوت فرهنگها وجود دارد که به کشمکش می‌انجامد. برای اینکه این کشمکشها و تعارضهای برآمده از ویژگی‌های اجتماعی به ناآرامی و بحران تبدیل نشود، باید به مدیریت آنها پرداخت. «ناتوانی در ایجاد چارچوب‌های مناسب نهادی که پذیرای هویت‌های اجتماعی متفاوت شود»^{۱۴} ناگزیر زمینهٔ ناآرامی را در سطح جامعه فراهم می‌کند. بر سرهم، در جوامعی که شاهد هویت چند سطحی هستیم،^{۱۵} ارزش‌های تاریخی در تعارض با هم قرار می‌گیرند و از همین رو بسیار دشوار است که پایداری اثبات‌گرایان به عینی‌گرا بودن رادنیال کرد.^{۱۶} در چنین جوامعی مانند فرانسه که هویت‌های اسلامی و مسیحی در بطن جامعه وجود دارد، ضرورت توانمندی برای مدیریت نیازهای اجتماعی، بیشتر احساس می‌شود. وجود هویت‌های متفاوت در جامعه،

● کارکردگرایان از آن

رو برای هنجارها و ارزش‌ها در پایدارسازی جامعه اعتبار قائلند که نیک می‌دانند محیط اجتماعی تأثیر بسیار بر رفتار افراد جامعه دارد و چارچوب‌های ذهنی حاکم است که رفتارها را متأثر می‌سازد و سمت و سو می‌دهد.

چارچوب تئوریک کشمکشها



Source: Louis Kriesberg. 2003. *Constructive Conflicts: From Escalation to Resolution* Lanham, Maryland: Rowman and Littlefield. p.23.

دولت رفاهی در برابر اقتصاد رفاهی

آنچه را ماری آنتونوت در نیافت و به علت ناآگاهی از آن سر خود رازیر گیوتین به باد داد، باید نقطه محوری و خاستگاه وجدان اجتماعی در اروپا و بویژه در گهواره انقلاب‌های مدرن یعنی فرانسه دانست. روشنفکران بعنوان نمداهای وجدان اجتماعی، هویت خود را بر داعیه تعهد به از میان بردن فقر و بی‌عدالتی‌های اجتماعی استوار کرده‌اند. آنچه مارکسیسم را در میان روشنفکران فرانسوی اعتباری چشمگیر بخشید، درونمایه اجتماعی آن بود.

مارکس که بهره‌کشی غیرانسانی از توده‌های کارگر در منچستر را دیده و سخت متأثر شده بود، از میان بردن محرومیت مادی را ضرورت‌گرنز ناپذیر اعلام کرد و از همین روروشنفکران فرانسوی نیز مانند بسیاری از هم‌تایان خود در جای‌جای اروپا مسئولیت خود را در این یافتند که در برابر همه‌گونه‌های فقر به پا خیزند و بشتیبان طبیعی محرومان جامعه باشند. در همین چارچوب منطقی بود که بریایی دولت رفاهی در اروپا توجیه روشنفکرانه یافت و رونق گرفت.

دولت قدرت گرفت تا ضعف‌های جامعه را از میان ببرد و همه‌جانبه بودن رفاه را تضمین کند. اما اندیشه دولت نیرومند بعنوان ابزار توسعه و افزایش رفاه، همراه با زیر سؤال رفتن سوسیالیسم و در سطحی گسترده‌تر کمونیسم، بعنوان چارچوب‌های معتبر روشنفکرانه برای مدیریت جامعه، رفته رفته از اوایل دهه هشتاد به چالش گرفته شد. منطق اقتصادی نولیبرال‌ها که کارآمدی را تنها بر بستر رقابت و برابری فرصت‌ها در یهنة اقتصاد امکان‌پذیر می‌دانند، با به قدرت رسیدن محافظه‌کاران در اواخر دهه هفتاد در انگلستان و اوایل دهه هشتاد در آمریکا اعتبار اجرایی یافت. از دید نولیبرال‌ها موج‌های رفاهی تنها از راه گسترش زمینه‌های رقابت و ایجاد انگیزه برای جامعه بر پایه کاهش مالیات‌ها پدید می‌آید. اقتصاد آزاد مبتنی بر «دولت حداقل» به افزایش رفاه همه شهروندان

می‌انجامد و اقتصاد مبتنی بر دولت حداکثر که ویژگی برجسته دولت‌های رفاهی است، سرانجام کمترین رفاه را به بار می‌آورد. «دولت حداکثر» کارآمد نیست و در بلندمدت، در سایه آن، تهیدست‌ترین گروه‌ها بیشترین زیان را می‌بینند، زیرا از بالا بردن جایگاه طبقاتی خود باز می‌مانند. از دید نولیبرال‌ها، برخلاف روش دولت‌های رفاهی که سیاستهای اقتصادی «هدف‌دار» را پایه کار قرار می‌دهند و از این راه با تمرکز بر یک بخش یا گروه ویژه و تخصیص منابع به آن می‌خواهند به نابودی فقر بپردازند، باید باره انداختن موج‌های رفاهی به سود کل جامعه، به گروه‌های محروم کمک کرد.

موج‌های رفاهی هدفمند نیست بلکه همه‌جانبه است و از همین رو همه گروه‌های اجتماعی از آن بهره‌مند می‌شوند، هر چند نه به یک اندازه. از دید نولیبرال‌ها که سخت از نظرات میلتون فریدمن اقتصاددان آمریکایی اثر پذیرفته‌اند، کمترین دخالت دولت در اقتصاد به بیشترین رفاه برای گروه‌هایی که کمترین بهره‌را می‌برند می‌انجامد، زیرا بیشترین آزادیها برای آنها فراهم می‌شود. در پرتو این آزادی است که می‌توانند آفرینندگی خود را به نمایش بگذارند و وضع اقتصادی خود را بهبود بخشند؛ در این چارچوب فکری بود که رفته رفته این پلوریا گرفت که کمترین دخالت دولت که سبب کمترین محدودیت برای آزادی می‌شود، بهترین راه رسیدن به رفاه مادی است.

این نگرش، یکسره در تعارض با نگاه چپ‌ها در فرانسه و دیگر نقاط اروپا بود. اما دو فرایند همزمان یعنی افتادن اتحاد جماهیر شوروی به سرانسیب فروپاشی و افزایش رونق اقتصادی در دوسوی آتلانتیک در سرزمینهایی که سیاست‌های اقتصادی نولیبرال در آنها به اجرا در آمده بود، از یک سو به شك و تردید روشنفکرانه در مورد منطق دولت‌های رفاهی در میان سیاستگذاران و از سوی دیگر به گسترش ناخرسندی در میان گروه‌های کم درآمد از دگرگون نشدن وضع اقتصادی و رفاهی‌شان انجامید. در فرانسه، یعنی تجلی‌گاه دولت رفاهی، دو معضل همزمان یعنی کاهش رشد اقتصادی و

● در روند تکامل یافتن
هنجارها و ارزش‌ها در
سطح اجتماع است که
آگاهی سیاسی در جهت
تقویت ثبات و نظم فعال
می‌شود و سرانجام در پرتو
حضور گروه‌های گوناگون
و متفاوت به استحکام
دولت می‌انجامد.

آزادیه‌ها بعنوان بستر لازم برای رویارویی با فقر، که هسته‌اندیشه‌های اقتصادی تولیبرال است، بیش‌ازپیش محتمل به نظر می‌آید؛ و این به معنای برتری دادن اقتصاد رفاهی بر دولت رفاهی از دید ارزشی و در عمل خواهد بود. دولت رفاهی، «دولت» را ابزار مبارزه با فقر و بهبود وضع اقتصادی طبقات پایین جامعه می‌داند، در حالی که اقتصاد رفاهی، «بازار» را راهگشای کاهش فقر و ایجاد فرصت‌های برابر برای بهبود زندگی گروه‌ها در سطوح پایین جامعه می‌شناسد.

آمریکا که در بهینه‌تئوریهای اقتصادی در چارچوب نظام سرمایه‌داری، بیشترین نوآوری‌ها را داشته است، در عمل نتوانسته است نگرش اقتصادی تولیبرال را که ریشه در آرای اندیشمندان کلاسیک اروپایی داشته، با تعدیل‌های لازم با توجه به دگرگونی بنیادی ماهیت اقتصاد سرمایه‌داری، به اروپا صادر کند. برای رهبران فرانسه که همواره به جبهه‌گیری خود در برابر ارزش‌های آمریکایی چه در زمینه‌های فرهنگی و چه در زمینه سیاسی، بالیده‌اند، بسیار ناگوار خواهد بود که دواهای اقتصادی را که بیش از همه گریبانگیر مهاجران مسلمان است، در الگوهای اقتصادی آنگلو ساکسون ببینند.

چپ در انگلستان با این واقعیت تلخ در دهه هشتاد کنار آمد؛ آلمان آن را با تقدیم صدراعظمی به خانم آنگلا مرکل پذیرا گشت؛ و اینک فرانسه پس از رویدادهایی که به اعتبار جهانی و قاره‌ای کشور لطمه زده است، آن را معتبر می‌یابد.

تمدن فرانسوی و واکنش مهاجران

آنچه فرانسه را از دیگر قدرتهای استعماری متمایز می‌کند و آنچه فرانسه را در سطحی بالاتر از مطرح‌ترین بازیگر جهانی قرار می‌دهد، برای شهروندان و سیاستمداران فرانسوی بسیار روشن و شناخته شده است. از دید فرانسویان، اعتبار جهانی فرانسه، برآمده از تمدن و فرهنگ درخشان و متمایز آن است. این نگاه تاریخی که در دوران استعمار، فرانسه را ناگزیر از رقابت با انگلستان بر بستر خون و آهن کرد، در دوران مدرن نیز فضای

افزایش بیکاری، بویژه از دهه نود به بعد، منطبق وجودی دولت رفاهی را کمرنگ ساخت و ناآرامیهای اجتماعی امکان بروز یافت. آنچه در این زمینه بیشتر جلب نظر می‌کند، این واقعیت است که بیشترین انتقادات و ناآرامیها در میان گروههایی پا گرفت که سیاستها و برنامه‌های دولت‌های رفاهی در راستای بهبود جایگاه اجتماعی و اقتصادی آنها به اجرا گذاشته شده بود. شکست دولت‌های رفاهی در فرانسه در پیاده کردن برنامه‌های اقتصادی، محروم‌ترین گروه‌ها را که در زندگی اقتصادی جامعه در پست‌ترین وضع بودند به خیابانها کشاند و به خشونت مجال بروز داد. توفیق مارگارت تاچر در دگرگون ساختن ساختار روشنفکری حاکم بر اقتصاد انگلستان و بهبود چشمگیر وضع آن کشور در صحنه اروپا در بیش از یک دهه گذشته، به گونه‌ای که امروز این کشور یکی از کارآمدترین اقتصادها در اروپا دارد، سبب گشت که فضای روانی مناسب برای رشد نظرات تولیبرال اقتصادی در سطح قاره پدید آید. این فضای روانی برخاسته از موقعیت برترین قدرت نظامی اروپای غربی، در کنار ناکارآمدی نظام اقتصادی فرانسه در برآوردن نیازهای کلی جامعه که رشد پایین اقتصادی و افزایش بیکاری نمادهای آن است، در عمل دولت فرانسه را ناگزیر از اقدامات واکنشی در برابر ناآرامیها کرده است. رهبران فرانسه این نکته را که سیستم در زمینه‌ای میان بردن فقر و ایجاد کار در سطوح پایین جامعه با شکست روبه‌رو شده است پذیرفته و اعتراف کرده‌اند که این ضرورت را درک می‌کنند که الگوهای اقتصادی-

اجتماعی برگزیده شده برای اقتصاد رفاهی در دهه‌های گذشته باید بازبینی شود. ناکامی سیستم در ایجاد عدالت اقتصادی که سرلوحه شعارهای چپ در قلمرو اقتصادی است و علت بنیادی توجیه روشنفکرانه دخالت گسترده دولت در اقتصاد به‌شمار می‌آید، با در نظر گرفتن جای برجسته انگلستان در اقتصاد اروپا، دولت فرانسه را در رویارویی با ناآرامیها یکسره در موضع دفاعی قرار داده است. از این رو گرایش فرانسه به الگوی انگلیسی در عرصه اقتصاد و گسترش دادن بهینه

● از دید پیروان نظریه‌های برخورد و کشمکش، پایداری جامعه، با وجود گوناگون بودن محیط‌های تاریخی، از ماهیت ارزش‌ها و هنجارها و میزان وابستگی به آنها مایه نمی‌گیرد. جامعه، با وجود منافع متعارض افراد، تداوم می‌یابد زیرا از یک سو گروهی آن ظرفیت و قدرت را دارد که قوانین ویژه خود را در جامعه اعمال کند، و از سوی دیگر، گروههای گوناگون و ذینفع در جامعه همپوشی می‌کنند و یاد می‌گیرند که با یکدیگر کنار آیند.

● کشمکش نه تنها هنجارهای تازه و نهادهای تازه پدید می‌آورد بلکه در حیطه‌های اقتصادی و تکنولوژیک، به گونه‌ی مستقیم، انگیزه به‌شمار می‌آید. در همدمین چارچوب است که گفته می‌شود نکته‌ی مهم آن نیست که «چگونه از کشمکش جلوگیری کنیم یا آن را از میان ببریم»، بلکه آن است که «چگونه کشمکش در جامعه را به نیرویی پویا تبدیل کنیم». البته این، نیازمند شناخت همه‌جانبه‌ی کاستی‌های ساختاری در جامعه و ویژگی‌ها و ظرفیت‌های روانی شهروندان است. از سوی دیگر، چنین بینشی تنها در صورتی پامی‌گیرد که قدرت مرکزی برای خواسته‌ها و نیازهای شهروندان مشروعیت قائل شود و آنها را برای پایداری خود حیاتی بباید.

روانی لازم را برای سیاست‌های ناپلئون، دوگل و شیراک در بهینه‌ی جهان فراهم آورد. از دید فرانسویان، آنچه کشورشان را برای دیگران جذاب ساخته است، ویژگی‌های تمدنی و فرهنگی آن است که در درازای تاریخ بر توده‌ها در گوشه و کنار جهان اثر گذاشته است. بیش از پنج میلیون مسلمان در فرانسه زندگی می‌کنند که خود یا خانواده‌شان بیشتر از مستعمرات پیشین فرانسه در شمال آفریقا و خاورمیانه هستند. کمابیش همین شمار مسلمان هم در آمریکا زیست می‌کنند که پیشتر از کشورهای خاورمیانه هستند. از دید فرانسویان، مسلمانان ساکن آن کشور، زیر تأثیر تمدن فرانسوی که در دوران استعمار آنرا تجربه کرده‌اند، خواهان حضور در فرانسه شده‌اند، در حالی که مسلمانان ساکن آمریکا شیفته‌ی تبلیغات و جلوه‌های مادی زندگی آمریکایی شده‌اند و زندگی کردن در آن کشور را برگزیده‌اند.

گزینش بر پایه‌ی جلوه‌های تمدنی، هم‌رنگی و همسازی با جامعه را آسان می‌کند در حالی که گزینش بر پایه‌ی جلوه‌های مادی و زیر تأثیر تبلیغات منجر به این می‌شود که مسلمان مهاجر هیچ‌گاه خود را جزئی از جامعه پذیرنده نشمارد، ارزش‌های آن را به چالش بگیرد، و بر جامعه غیرمادری خود بشورد. شورش چند هفته‌ای جوانان وابسته به خانواده‌های مهاجر که سالهاست با فرهنگ فرانسوی خو گرفته‌اند، ضربه‌ی بزرگی برای فرانسویان و بویژه نخبگان فرهنگی و سیاسی آن کشور بود؛ چیزی که همواره پیش‌بینی می‌کردند در آمریکا رخ دهد، در کشورشان که کمترین آمادگی روانی را برای رویارویی با آن داشت، روی داده بود.

در آغاز، گفته می‌شد که آتش‌سوزی‌ها کار اندک‌شماری «بی‌سروبا» و خرابکار است؛ و این، برخاسته از نگرش حاکم بر وزارت کشور فرانسه و شخص سارکوزی بود. اما رفته رفته این نظر برجسته شد که علت اصلی دشمن‌خویی‌ها را باید در جدایی فرهنگی مهاجران و فرانسویان یافت.

هر چند خانواده‌های مهاجر در فرانسه، مانند مهاجران در آمریکا، بر سر هم از دید مادی زندگی بدتری از مردمان بومی دارند، اما نکته‌ی مهم را باید ناتوانی ساختارهای ارزشی و فرهنگی در پرداختن به دلبستگی‌ها و دلواپسی‌های مهاجران مسلمان دانست. تصمیم دولت فرانسه به جلوگیری از حضور زنان و دختران مسلمان، با حجاب اسلامی در مدارس عمومی و پشتیبانی گسترده فرانسویان از این تصمیم می‌بایست از نخستین نشانه‌های این گسل ژرف فرهنگی بین جامعه مهاجران و جامعه فرانسوی شمرده شود.

جای خالی روشنفکران

بی‌گمان ناآرامی‌های فرانسه را می‌توان از ابعاد گوناگون بررسی کرد و به دست دادن تصویری جامع از علل و پیامدهای این رویدادها، نیازمند توجه به همه‌ی زوایا است. علل و بن‌مایه‌های بحران راهمگان کمابیش می‌شناسند؛ اما نکته‌ی شگفت‌انگیز، نیامدن روشنفکران و چپ‌گرایان فرانسوی به صحنه برای پشتیبانی از کسانی بود که شبهای شهرهای فرانسه را با آتش‌بازهای خود روشن می‌کردند. در کشوری که دست‌زدن به خشونت برای نشان دادن ناخرسندی از دولت، و جاهت اخلاقی و روشنفکرانه دارد، روشنفکران کمترین ضرورت را در پشتیبانی آشکار از آشوبگران خیابانی دیدند. از انقلاب ۱۷۸۹ که بن‌مایه‌های روشنفکرانه لیبرال آن، پشت محافظه‌کاران سلطنت طلب اروپا را لرزاند، تا شورهای چپ‌گرایانه ۱۹۶۸ که ستونهای دولت رفاهی را که با محافظه‌کاری سرستیز داشت به چالش گرفت، روشنفکران همواره نقشی بنیادی در برپایی جنبش‌های سیاسی-اجتماعی داشتند. اما نکته‌ی چشمگیر در رویدادهای اخیر، حضور کم‌رنگ روشنفکران، ساکنان مراکز شهرها و گروه‌ها و اتحادیه‌های کاری بود. با اینکه کسانی که به تظاهرات خشونت‌بار خیابانی دست زده‌اند از طبقات و گروه‌های محروم اجتماعی بوده‌اند و با

● امروز این آگاهی
تجربی وجود دارد که
«توزیع تبعیض آمیز قدرت
در جامعه، بی گمان
سبب ساز کشمکش و
بر خورد سیستماتیک
اجتماعی می شود.»

شاید فضای خصمانه‌ای که در برابر ارزش‌های گروه‌های تروریستی در اروپا پدید آمده است، بتواند تا اندازه‌ای این نکته را روشن کند که چرا روشنفکران و شهروندان فرانسوی در تأیید خواسته‌ها و مشکلات ناراضیان حاضر در خیابانهای فرانسه که بیشتر از مهاجران عرب تبار بوده‌اند، دست به کاری شایان توجه نزده‌اند. با در نظر گرفتن این نکته که روشنفکران و شهروندان فرانسوی به گونه چشمگیر به بعد عدالت خواهانه لیبرالیسم اعتقاد دارند و اینکه از دید آنان عدالت بر تر از آزادی است، درمی یابیم که فضای روانی مایه گرفته از ستیز با تروریسم، تا چه اندازه در خودداری آنان از پشتیبانی ملموس از ناراضیان نقش داشته است.

خیابانهای فرانسه در ۱۹۶۸ آشکارا نشان دهنده این واقعیت بود که نگرش انتقادی به ساختار قدرت، چه اعتبار بالایی در میان شهروندان و روشنفکران دارد. این همسویی شهروندان و روشنفکران، دولت فرانسه را به مرز سقوط کشاند و همه بنیادهای قدرت را در سطح جامعه از کار انداخت؛ اما امروز، کسانی که پشتیبانی بی چون و چرا از خواسته‌های طبقات محروم جامعه را وظیفه خود اعلام می کنند و به آن پایبندی نشان می دهند، در عمل از پیوستن به تظاهر کنندگان سر باز می زنند و خواستار افزایش قدرت دولت برای مدیریت بحران هستند. اینان بر این باورند که هر چند تظاهر کنندگان از دید اقتصادی شرایطی نامطلوب دارند، اما در سایه گرایش‌های ویژه فرهنگی شان، خطری برای کلیت فرهنگی فرانسه و هویت یکسره عرفی جامعه به شمار می آیند.

دفاع گسترده و همه جانبه اکثریت قریب به اتفاق شهروندان و روشنفکران فرانسوی از منع حجاب در محیط‌های آموزشی عمومی، آشکارا نشان دهنده ذهنیت حاکم بر جامعه فرانسه است. غرب بر پایه سیاست ستیز با تروریسم توانسته است چنان حال و هوایی پدید آورد که هر گونه واکنش در برابر نارسایی‌ها و ناکارآمدیهای

در نظر گرفتن این واقعیت که اینگونه کسان کمابیش دلبسته آرمانهای روشنفکرانه‌اند و به چپ روی گرایش دارند، این پرسش پیش می آید که معنای سکوت روشنفکران و چپ‌گرایان در این جریان چیست. کسانی به خیابانها آمدند که در حاشیه جامعه فرانسه زندگی می کنند، کمترین بهره را از امکانات رفاهی می برند، از کمترین حقوق مدنی برخوردارند و نامناسب ترین فضای اجتماعی و روانی را برای بهره گیری از آزادیهای فردی در اختیار دارند. آنان همه ویژگی‌هایی را که روشنفکران از میان بردن آنها را در شمار وظایف خود می دانند به نمایش گذاشتند ولی با بی توجهی شهروندان فرانسوی به دلبستگی‌ها و دلواپسی‌های خود روی آوردند و کمترین همدردی را از آنان دیدند.

تروریسم و روشنفکران:

پس از فروپاشی کمونیسم، کشورهای غربی برای گسترش نفوذ در منطقه استراتژیک خاور میانه دست به تلاش زدند و بر آن شدند که مخالفان سیاست‌های خود در منطقه را از حیث ارزشی و ایدئولوژیک به موضع واکنشی برانند؛ و کارهای خسوفت‌بار بر ضد کشورهای غربی، آنچه را مورد نیاز بود در اختیار غرب گذاشت.

شعار ستیز با تروریسم این فرصت را به غرب داد تا هر گونه مخالفت با گسترش ارزش‌ها و نمادهای غربی را بر خاسته از نگرش گروه‌ها و کسانی معرفی کند که به تروریسم گرایش دارند. با توجه به اینکه بیشتر کسانی که متهم به کارهای تروریستی شده‌اند دارای ارزش‌های مذهبی یکسانند، فضای روانی بسیار بدی برای آنان که در اروپا زندگی می کنند و آیین و مذهبی مشترک با گروه‌های متهم به تروریسم دارند پدید آمده است. این بدان معناست که اگر آنان در اعتراض به شرایط نامساعد خود در اروپا سخنی بگویند، ممکن است در چارچوب تصویر هراس انگیزی که از گروه‌های تروریستی ترسیم شده است، جای گیرند.

اقتصادی، اجتماعی و سیاسی، اگر از سوی گروه‌ها و افرادی با ویژگی‌های شناخته شده فرهنگی باشد (برخلاف دیگر اعتراضات اجتماعی که در دهه‌های اخیر در فرانسه شکل گرفت و از پشتیبانی اجتماعی گسترده برخوردار شد) با سکوت روشنفکران روبه‌رو شود. سکوت امروز روشنفکران در برابر ناآرامیهای گسترده در فرانسه، آشکارا نشان می‌دهد که مهاجران معترض دچار انزوای فرهنگی در جامعه شده‌اند.

با توجه به اینکه اعتراض کنندگان با خشونت به بیان خواسته‌های خود پرداخته‌اند، این ترس به گونه گسترده در میان فرانسویان پا گرفته است که تظاهر کنندگان بیرون از چارچوب‌های ارزشی و مدنی جامعه زندگی می‌کنند، تمدن فرانسوی را پذیرا نیستند و به چالش با آن برخاسته‌اند. این ناآرامیها سبب شده است که با گرایش‌های فکری ناهمخوان با جوه تمدنی فرانسه سخت برخورد شود و این بدان معناست که هنجارها و قالب‌های فکری عرفی اعتبار بیشتری و دامنه گسترده‌تری می‌یابد. در دل این روند، منطق اساسی دوران روشنگری مبتنی بر اعتبار نسبت فرهنگی، سخت محدود و قربانی اصلی این رویدادها خواهد شد؛ بر تمدن فرانسوی بیشتر تأکید خواهد شد و مهاجران زیر فشار قرار خواهند گرفت که رفته‌رفته از ویژگی‌های فرهنگی خود چشم‌پوشند و در فرهنگ فرانسوی جذب شوند.

ناآرامیهای گسترده در فرانسه، از ارزش و اعتبار نگرش‌های پُست‌مدرن که بر احترام به تفاوت‌های فرهنگی، ارزشی و هویتی استوار است، در میان فرانسویان خواهد کاست.

فضای بین‌المللی و ناآرامیهای فرانسه

بینش سنتی در حوزه روابط بین‌الملل این بود که مباحث و موضوعات در زندگی داخلی کشورها، بُردی محدود دارد؛ پدیده‌ها و رویدادهای داخلی، به علت سرشتشان که ریشه‌ای ژرف در ویژگی‌های بومی دارد، باید در حوزه خاص خود مورد توجه

قرار گیرند. نظریه غالب این بود که «سیاست [بده‌بستانها، کشمکشها و تصمیمات در حوزه داخلی] تا کنار مرزهای کشور ادامه می‌یابد.» دو قلمرو متفاوت و متمایز متصور بود: قلمرو داخلی يك کشور با ویژگی‌های معین که هر چه در آن روی می‌دهد تنها باید مورد توجه شهروندان در همان کشور باشد؛ و قلمرو خارجی که جدا از مسائل درونی کشور وجود دارد، از چگونگی تعاملات در درون کشورها اثر نمی‌پذیرد و میدان عملکرد بیرونی بازیگران است. از آن رو که کشورهای برتر در نظام بین‌الملل، بیشتر اروپایی بودند، نظریه‌ها در زمینه روابط بین‌الملل نیز سخت متکی بر تحلیل‌های نویسندگان و سیاستمداران اروپایی بود. از دید آنان، رفتار بازیگران اروپایی و نیازهای آنها عناصر تعیین‌کننده به‌شمار می‌آمد و بنابراین آنچه در درون کشورها و بویژه کشورهای غیراروپایی می‌گذشت اهمیت نداشت. گذشته از آن، می‌گفتند چون مردمان چندان توجهی به مسائل مربوط به سیاست خارجی ندارند و آنها به رهبران سیاسی واگذاشته‌اند، غیر طبیعی جلوه نمی‌کند که تصمیمات در زمینه سیاست خارجی بی‌توجه به رویدادهای درونی گرفته شود. اما رفته‌رفته این نظر که سیاست خارجی و سیاست داخلی دو مقوله جدا و بی‌ارتباط با هم‌اند، رنگ باخت.

ریشه گرفتن دموکراسی در کشورهای اروپایی و مشارکت گسترده‌تر شهروندان در سیاستگذاری در پرتو دسترسی بیشتر آنان به اطلاعات و افزایش دامنه ارتباطات، سبب توجه بیشتر شهروندان به مسائل بین‌المللی شد. از سوی دیگر، استعمارزدایی و افزایش شمار کشورهای مستقل منجر به این گشت که مردمان و رهبران این کشورها در رابطه با دیگر کشورها، تأکید بیشتری بر سوابق تاریخی و سنت‌های بومی داشته باشند. در این چارچوب است که امروز شاهد در هم تنیدگی آشکار دو قلمرو داخلی و خارجی هستیم.

آنچه در درون يك جامعه می‌گذرد با سرعت و به شدت بر رفتار آن بازیگر در صحنه جهانی اثر

● وجود هویت‌های متفاوت در جامعه، به معنای وجود بن‌مایه‌های کشمکش است و خودنمایی این بن‌مایه‌ها، امکان ناآرامی را افزایش می‌دهد. در این جا است که نهادهای مستقر در جامعه به کار گرفته می‌شود تا ناآرامی کاهش یابد و سرانجام شرایطی فراهم آید که مسائل، هر چند به گونه مقطعی، حل و فصل شود.

● منطق اقتصادی

نولیبرال‌ها که کارآمدی را تنها بر بستر رقابت و برابری فرصت‌ها در پهنه اقتصاد امکان‌پذیر می‌دانند، با به قدرت رسیدن محافظه‌کاران در اواخر دهه هفتاد در انگلستان و اوایل دهه هشتاد در آمریکا اعتبار اجرایی یافت.

است که اعتبار جهانی فرانسه که بیشتر نرم‌افزاری است به چالش گرفته شود. دومینیک دو ویلین نخست‌وزیر کنونی فرانسه در گرماگرم مباحثات بر سر حمله آمریکا به عراق و مخالفت فرانسه با آن، در مقام وزیر خارجه، پیوسته در چارچوب اعتبار جهانی فرانسه بعنوان نماد تمدن گفتمانی استدلال می‌کرد. نخست‌وزیری که نمی‌تواند هم‌میهنان خود را قانع کند که نارسایی‌های نظام را با گفتگو می‌توان از میان برداشت، چگونه انتظار دارد که رهبران بزرگترین قدرت جهان شیفته ارزشهای تمدنی فرانسه شوند و بر آن پایه استدلال‌هایش را بپذیرند؟

درهم تنیدگی هویت و اقتدار بین‌المللی

ناتوانی دولت فرانسه از حل مشکلات زندگی شهروندان که با به آتش کشیده شدن هزاران خودرو و صدها ساختمان رخ نمود، مشروعیت ساختار قدرت را سخت کاهش داده و اعتبار آن کشور را در سطح جهان خدشه‌دار ساخته و این، خود به کاهش نفوذ فرانسه در شکل دادن به معادلات بین‌المللی انجامیده است. قدرت چانه‌زنی هر بازیگر، به گونه چشمگیر از نفوذ و توانمندی آن در راندن دیگر بازیگران به سوی هدفهای تعیین شده مایه می‌گیرد. در سایه ناآرامیها و خشونت‌های گسترده اخیر، فرانسویان گرفتار کاهش فضای چانه‌زنی شده‌اند و از همین رو طبیعی است که شاهد افزایش آتلاستیک‌گرایی و کاهش اعتبار اندیشه‌های اروپا-محور باشند. ناآرامیهای فرانسه آشکارا اعتبار نظری طرفداران هویت اروپایی را خدشه‌دار کرده است. دولتی که مشروعیت داخلی‌اش به خطر افستد، برای اقناع و ترغیب دیگران در پهنه بین‌المللی نیز در موضع ضعف قرار می‌گیرد. شکست در جنگ را می‌توان جبران کرد و روحیه ملی را دوباره ساخت، اما ترمیم مشروعیت ارزشهای سازنده هویت ملی که به چالش گرفته شده‌اند بسیار دشوار است. بی‌گمان فرانسه در سایه ناآرامیهای گسترده چند هفته‌ای، در قاره اروپا به

می‌گذارد؛ همچنین، هنگامی که رهبران يك کشور در فراسوی مرزها سیاستی را دنبال می‌کنند، بی‌درنگ آثار آنرا در معادلات داخلی می‌بینند. در پرتو این واقعیات است که درمی‌یابیم چرا نگرش سنتی به ماهیت پیوندهای سیاست داخلی و سیاست خارجی، جای خود را به دریافتی تازه داده است و اینکه چرا دولت‌ها باید رویدادهای داخلی را نه تنها از جهت تأثیر آنها بر دیدگاههای شهروندان بلکه با توجه به آثار آن رویدادها بر جایگاه خود در جهان بررسی و تحلیل کنند.

مشروعیت داخلی و اعتبار جهانی

هر کشور در تعاملات بین‌المللی و در حوزه روابط بین‌الملل جایی دارد؛ اما چندانچون این جایگاه و اعتبار آن را قدرت بازیگر تعیین می‌کند. قدرت هر بازیگر ابعاد گوناگون دارد که بطور کلی به دو دسته تقسیم می‌شود.

این ابعاد امروزه جنبه‌های نرم‌افزاری قدرت و جنبه‌های سخت‌افزاری قدرت خوانده می‌شود. یکی از عناصر عمده جنبه نرم‌افزاری، همان ویژگی‌های فرهنگی و تمدنی است؛ همچنان که یکی از عوامل مهم جنبه سخت‌افزاری، توان نظامی است. با اینکه فرانسه یکی از پنج قدرت برتر نظامی در جهان است اما از دید فرانسویان آنچه جایگاه جهانی فرانسه را تضمین می‌کند ظرفیت‌های فرهنگی و ارزشی آن، بویژه در چشم مردمان مستعمرات پیشین است. اگر این نظر را بپذیریم که جایگاه جهانی فرانسه و اعتبار آن کشور در نزد دیگر بازیگران سخت‌متأثر از جنبه نرم‌افزاری قدرت است، آشکار می‌شود که چرا رویدادهای اخیر معنایی فراملی می‌یابد.

ناآرامیهای گسترده در میان مهاجران نه تنها پیامدهای منفی داخلی بلکه آثار بین‌المللی گسترده برای فرانسه داشته است؛ مشروعیت داخلی که تضمین‌کننده اعتبار و پویایی در پهنه بین‌المللی است، سخت خدشه‌دار شده است.

لطمه خوردن مشروعیت در داخل سبب شده

مخالفت سخت آن کشور با سیاستهای اسرائیل را ستوده‌اند، بی‌گمان برای ارزیابی‌های فرانسه از مسائلی که گریبانگیر آنهاست، اعتبار قائلند.

پیامد ناآرامیهای اخیر در فرانسه این خواهد بود که از دامنه نفوذ و اثرگذاری آن کشور در خاورمیانه کاسته شود. شورشهای مهاجران باتبار خاورمیانه‌ای در فرانسه سبب شده است که پیوندهای فرهنگی فرانسه با سرزمینهای مادری مهاجران سست گردد و رفته‌رفته خلأ فکری و ارزشی در این زمینه پدید آید. در سایه این ناآرامیها، فرانسه به سرآشوب خروج کامل از معادلات خاورمیانه افتاده است و در چشم‌انداز آینده، فرانسه را تنها می‌توان در حاشیه معادلات این منطقه یافت. آنچه در چند هفته در پیرامون شهرهای بزرگ فرانسه رخ داد، سخت به اعتبار و وجهه جهانی فرانسه، بویژه در خاورمیانه آسیب زده است. نخبگان فرانسوی از جایی ضربه خوردند که کمترین انتظار را داشتند.

سخن پایانی

ناآرامیهای گسترده در فرانسه، پیامدهای گسترده داخلی و خارجی داشته است؛ به‌همان گونه که شکل‌گیری این ناآرامیها ساخت متاثر از عوامل داخلی و بین‌المللی در ابعاد ساختاری و روانی بوده است.

فرانسویان همواره بر این باور بودند که در پرتو ارزش‌ها و هنجارهای حاکم بر کشور، جای اندکی برای ناآرامی از آن دست که فرانسویان مهاجرتبار پدید آوردند، وجود دارد. اما باید این واقعیت را پذیرفت که بحران اخیر علل ساختاری و ارزشی در جامعه داشته است؛ نیز، این نکته را باید در نظر گرفت که جو حاکم بر جهان، نقشی برجسته در چگونگی واکنش شهروندان و روشنفکران فرانسوی به رویدادها بازی کرده است.

منابع

1. Simmel, George. 1955. *Conflict and Web of Group - Affiliations*. New York: The Free Press, p. 15

حاشیه‌راندنده شده و اندیشه‌های رقیب تفکرات رهبران فرانسه، قدرت بیشتری برای هدایت و شکل‌دهی به سیاست‌های قاره‌ای یافته است. هویت اروپایی، همچون «کودک دل‌بند» فرانسه، به علت سست شدن پایگاه نخبگان فرانسوی در داخل، به حاشیه مباحثات اروپایی رانده شده و پویایی کشورهایی که خواهان همسویی بیشتر سرزمینهای دوسوی آتلانتیک به رهبری تدریجی قدرتی غیر اروپایی هستند، افزایش یافته است.

تأثیر ناآرامیها بر نقش فرانسه در خاورمیانه

بی‌گمان فرانسه از نظر نظامی يك قدرت قاره‌ای به‌شمار می‌آید و از همین رو توان سخت‌افزاری لازم را برای قدرت‌نمایی در گستره جهانی و بویژه خاورمیانه ندارد. پس از بحران سوئز در ۱۹۵۶، نقش برجسته و بی‌چون‌وچرای آمریکا در خاورمیانه آغاز شد و نقش آفرینی فرانسه بعنوان يك قدرت نظامی پایان پذیرفت؛ اما پاریس، در پرتو ویژگی‌های فرهنگی فرانسه، همچنان در مستعمرات پیشینش صاحب نفوذ و اثرگذار ماند. به همین دلیل آمریکا همواره خواستار همکاری فرانسه در حل و فصل مشکلات در مستعمرات سابق فرانسه در خاورمیانه و به سخن دیگر، حوزه‌های تمدنی فرانسه بوده است. آمریکاییان در راستای تقویت موضع خود در خاورمیانه، این نکته را به درستی دریافته‌اند که ضرورتی‌گریز ناپذیر برای بهره‌گیری از کاتال‌های فرانسوی وجود دارد. این واقعیت بیش از هر جا، در مسائل مربوط به سوریه و لبنان نمود داشته است. آمریکا با دخالت دادن فرانسه و اعطای نقش رهبری به آن کشور در ماجرای بیرون راندن نیروهای سوری از لبنان و پاک‌گیری قطعنامه ضدسوری شورای امنیت درباره ترور رفیق حریری، کوشید که هزینه‌های حضور خود در منطقه را کاهش دهد. سوریه و لبنانها که وابستگی‌های فرهنگی با فرانسه دارند و همواره

● دو فرایند همزمان یعنی افتادن اتحاد جماهیر شوروی به سرآشوب فروپاشی و افزایش رونق اقتصادی در دوسوی آتلانتیک در سرزمینهایی که سیاست‌های اقتصادی نولیبرال در آنها به اجرا درآمده بود، از يك سو به شك و تردید روشنفکرانه در مورد منطق دولت‌های رفاهی در میان سیاستگذاران و از سوی دیگر به گسترش ناخرسندی در میان گروههای کم‌درآمد از دگرگون نشدن وضع اقتصادی و رفاهی شان انجامید.

● در فرانسه، یعنی تجلی گاه دولت رفاهی، دو معضل همزمان یعنی کاهش رشد اقتصادی و افزایش بیکاری، بویژه از دهه نود به بعد، منطق وجودی دولت رفاهی را کمرنگ ساخت و ناآرامیهای اجتماعی امکان بروز یافت. آنچه در این زمینه بیشتر جلب نظر می کند، این واقعیت است که بیشترین انتقادات و ناآرامیها در میان گروههایی پا گرفت که سیاستها و برنامه‌های دولت‌های رفاهی در راستای بهبود جایگاه اجتماعی و اقتصادی آنها به اجرا گذاشته شده بود.

licts and Field Theory in the Social Science. Washington D.C.: American Psychological Association, p. 71

10. Tidwell, Allan C. 1998. **Conflict of Resolved?** New York: Pinter, p. 171

11. Schmidt, Bettina E. and Ingo W. Schroder, 2001. **Anthropology of Violence and Conflict.** London; Routledge, p.9

12. Dahrendorf, Ralf, 1968. **Essays in the Theory of Society.** Stanford, CA.: Stanford University Press, p. 153

13. Dahrendorf, Ralf. 1959. **Class and Class Conflict in Industrial Society.** Stanford, CA.: Stanford University Press, p. 162

14. Apostolov, Mario. 2001. **Religious Minorities, Nation States and Security.** Aldershot, Ashgate, p. 177.

15. Lijphart, A. 1980. **Democracy in Plural Societies: A Comparative Explanation.** New Haven: Yale University Press.

16. Smyth, Marie and Gillian Robinson, 2001. **Researching Violently Divided Societies.** New York: United Nations University Press, p.79.

2. Black, Donald, 1998. **The Social Structure of Right and Wrong.** New York: Academic Press, p.3

3. Arendt, Hannah. 1958. **The Human Condition.** Chicago: University of Chicago, p.7

4. Shklar, Judith, "The Liberalism of Fear", in Nancy L. Rosenblum, ed. **Liberalism and the Moral Life,** Cambridge, Mass: Harvard University Press, 1989

5. Brockner, Joel, and Jeffrey Z. Rubin, 1993. **Entrapment in Escalating Conflicts: A Social Psychological Analysis.** New York: Springer-Verlag, p. 181

6. Deutsch, Karl W., "Social Mobilization and Political Development", **American Political Science Review,** Vol. 55, September 1966, p.501

7. Coser, Lewis, "Social Conflict and Social Change", **British Journal of Sociology,** Vol. 81, No.3, 1957, p. 198

8. Deutsch, Morton, 1973. **The Resolution of Conflict.** New Haven, ct.: Yale University Press, p.17

9. Kurt, Lewin, 1997. **Resolving Social Con-**

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی